



## امید مسیحی و مسئله اسطوره‌زدایی\*

رودلف بولتمان

ترجمه: وحید صفری\*\*

### چکیده

رودلف بولتمان آلمانی از الهی‌دانان مطرح و مهم قرن بیستم به حساب می‌آید. وی در سال‌های جنگ جهانی دوم و پس از آن برنامه‌ای را تحت عنوان اسطوره‌زدایی به جامعه الهیاتی آن زمان معرفی کرد. این برنامه مخالفت‌ها و موافقت‌های بسیاری در اروپا و آمریکا برانگیخت. بولتمان در این مقاله کوشیده است آنچه را در عهد جدید مسیحی درباره آخرالزمان، پایان جهان، و ظهور منجی آمده رمزگشایی، و آن را با توجه به دیدگاه خود درباره اسطوره‌زدایی بازتفسیر کند. وی ضمن ذکر دیدگاه‌ها و تفاسیر کهن درباره آخرالزمان، این دیدگاه‌ها را در دنیای مدرن پذیرفتنی نمی‌داند. از نظر وی، تفسیر مجدد آنها ضروری است. مبنایی که بولتمان برای آخرالزمان می‌پسندد مبنایی وجودی با الهام از فلسفه اگزیستانسیالیستی است.

کلیدواژه‌ها: آخرالزمان، منجی، اسطوره‌زدایی، تفسیر وجودی.

---

\* این مقاله ترجمه‌ای است از متن آلمانی زیر:

G. Borkman, R. Bultmann, F. k. Schumann, "Die christliche Hoffnung und das Problem der Entmythologisierung", Stuttgart, 1954, S. 21-32.

\*\* دکتری فلسفه دین و کلام جدید، دانشگاه قم.

بر اساس عهد جدید، امید مسیحی به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟ این امید به «روز مولای ما عیسی مسیح» تعلق می‌گیرد، به «آمدن» یا «ظهور» مسیح به عنوان منجی و به «تجلی» او؛ زیرا در حال حاضر، او در آسمان پنهان است.

هنگامی که او بیاید، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ پولس این اتفاقات را چنین شرح می‌دهد: «هنگامی که فرمان صادر شود و شیپور خداوند به صدا درآید، او یعنی مولای ما از آسمان فرود خواهد آمد؛ و قبل از هر چیز، مردگانی که در مسیح مرده‌اند، برمی‌خیزند. آنگاه ما، یعنی کسانی که همچنان زنده خواهند بود، به همراه آنها بر ابرها وارد می‌شویم و مولا را در آسمان زیارت می‌کنیم». او در جای دیگری می‌گوید: «بنگرید، من به شما رازی را می‌گویم: قبل از آنکه همه ما بمیریم، همه ما در یک آن و در یک چشم به هم زدن، با ندای شیپور واپسین، متحول می‌شویم؛ زیرا در شیپور نواخته می‌شود و مردگان برای ابد برمی‌خیزند و ما متحول می‌شویم». این اتفاقات همراه با بلایای کیهانی قدرتمندی روی می‌دهد: «روزی که خورشید تاریک می‌گردد و ماه دیگر نوری نمی‌تاباند؛ و ستارگان، از آسمان به زمین فرو می‌افتند؛ و قدرت‌های آسمانی دچار لرزه می‌شوند. در آن زمان، انسان می‌بیند که چگونه پسر انسان سوار بر ابرها با قدرت و شکوه بیشتری از راه می‌رسد». بعد از رستاخیز مردگان، پروردگار در میان مردگان و زندگان، محکمه‌ای برگزار خواهد کرد. درستکاران به زندگی ابدی وارد خواهند شد و بدکاران در پاسخ به کارهای خویش، رنج و درد ابدی خواهند کشید.

در اینجا دو نکته شایان ذکر وجود دارد:

نخست، آنچه مسیحیت نخستین در انتظار آن بود: اینکه حادثه پایان جهان و آمدن مسیح در نزدیک‌ترین زمان روی خواهد داد. همچنین، برای پولس قبل از هر چیز بدیهی است که او این رویداد را تجربه خواهد کرد. از آنجا که او بعداً دریافت که حتی قبل از این واقعه مرگ وی فرا خواهد رسید (البته نه به این دلیل)، معتقد شد که ممکن است هنوز مدتی طولانی و شمارش‌ناپذیر تا آخرالزمان باقی باشد. باید اذعان کرد که بسیاری از نوشته‌ها و آیات عهد جدید نشان می‌دهد که انسان‌ها همواره غیبت مسیح را طولانی‌تر می‌یافتند، به گونه‌ای که امید [مؤمنان] کم‌رنگ شد یا شک کم‌کم [در میان آنها] نفوذ کرد. بنابراین، تذکرات متعددی برای خسته‌نشدن و چشم‌انتظاری مطرح می‌شد. در نامه مشهور به نامه دوم پطرس، با سخن کسانی مبارزه می‌شود که می‌گویند:

«کجا است پیش‌گویی بازگشت او؟ زیرا از آن زمان که پدران ما به کام مرگ فرو رفته‌اند، همه چیز به همان شکلی که از ابتدای جهان بوده، باقی مانده است». اما مسیحیان بدون استثنا به همان امید قدیمی معتقد ماندند؛ و فقط این انتظار را که این امید به زودی محقق خواهد شد و انهادند. همین اتفاق در همه مراحل تاریخ کلیسا رخ داده است؛ و در این مدت، همواره به تصویر قدیمی امید مسیحی اعتقاد داشته‌اند، حال آنکه تاریخ وقوع آخرالزمان به آینده‌ای دور و نامعین موکول شده است. فقط در زمان‌هایی که ضرورت و هیجانی خاص پدیدار می‌شود، این امید و اعتقاد شعله‌ور می‌گشت که «اکنون آخرالزمان است و پایان جهان، بی‌واسطه پیش روی ما است». وضعیت به همین ترتیب تا عصر حاضر ادامه پیدا کرد. شکی نیست که این شکل از امید، همواره نادرست و گمراه‌کننده از آب درآمده است.

دوم، تصویری از امید که هم‌اکنون شرح داده شد، در این شکل خاص، فقط به مسیحیت اختصاص ندارد. این تصویر، ریشه در یهودیت داشت و به خصوص در برخی متون یهودی - متون مشهور به آخرالزمانی - به شکل رنگارنگی ترسیم شده بود. تفاوت، فقط در آنجا است که امید یهودی در انتظار روز خداوند، آمدن او یا آمدن فرزند انسان بود؛ یعنی کسی که از جانب خداوند، به عنوان داور آسمانی و منجی انتخاب خواهد شد. مسیحیت به این امید دل بست، اما به جای آمدن خداوند، «بازگشت» مسیح را نشانده؛ یا به عبارت دیگر، در او «فرزند انسان» را مشاهده کرد که از جانب خداوند اختیار تام یافته بود.

اکنون باید اذعان کرد که در کنار این تصویر خاص یهودی از امید، تصویر دیگری هم وجود دارد؛ یعنی این انتظار که روح انسان‌های پرهیزگار، درست پس از مرگ، به ملکوت آسمان صعود کند. این امید در فضای شرک آلود یونانی‌مآب - به خصوص در دیدگاهی که به گنوسیه معروف بود - شایع شد. این تصویر کاملاً با تصویر یهودی متفاوت است؛ چراکه بازگشت مولای آسمانی و کمال و عظمت او در جهان فعلی ما و تبدیل این جهان به جایی برای سعادت و شادکامی را انتظار نمی‌کشد؛ بلکه به امید آن است که این جهان نابود شود و همه ارواح در عظمت و شکوه جهان نور، از آن نجات یابند. در این امید، آمرزیدگان و پرهیزگاران بلافاصله پس از مرگشان به بالا می‌روند تا در آنجا در جمع ارواح آسمانی، فرمانروای جهان نور را ستایش کنند. تصویری از امید

مانند تصاویر هنری جمع فرشتگان و آمرزیدگان، برای ما آشنا است؛ مثلاً اثری از آثار فرانچلیکو. این تصویر از امید نیز در صدر مسیحیت پذیرفته شده بود. در عهد جدید می‌توان رد پایی از آن یافت؛ مثلاً زمانی که لازاروس (ایلعازر) پس از مرگش به دست فرشتگان بر زانوان ابراهیم قرار گرفت؛ یا هنگامی که مسیح برای فرد مجرمی که به همراه او به صلیب آویخته می‌شود پیش‌بینی می‌کند که او از امروز به همراه وی در بهشت خواهد بود. اما به طور خاص، انجیل یوحنا، تصویر مسیحی یهودی و قدیمی امید را [با جدیت بیشتری] کنار گذاشته است. در دعای معروف کشیشان اعظم (بند ۱۷)، عیسی به درگاه پدر دعا می‌کند [و از او می‌خواهد] که حواریون او در ملکوت آسمانی که او بدان صعود می‌کند، همراهش باشند و بتوانند ملکوت او را مشاهده کنند؛ او برای آنها پیش‌بینی می‌کند که در یکی از اقامتگاه‌های متعدد آسمانی به آنها خواهد پیوست. در اعتقادات بعدی کلیسا امید «به آسمان رفتن» بعد از مرگ، در سرودها و دعاها نقشی کلیدی بازی می‌کند. در حالی که در میان مؤمنان بدوی، هر دو تصویر امید در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، بدون اینکه در یکدیگر اختلال ایجاد کنند؛ کلیسای کاتولیک ارتباط آنها را این طور تعیین کرده که نجات‌یافتگان، درست پس از مرگ، به ملکوت آسمانی وارد می‌شوند در حالی که بقیه مسیحیان باید در انتظار «روز جزا»، ورود مسیح و دادگاه نهایی بمانند.

اکنون هیچ شکی باقی نمی‌ماند که هر دو تصویر امید، یعنی تصویر یهودی و نیز تصویر هلنی‌گنوسی، اسطوره‌ای هستند.

هر دو با جهان‌بینی‌های قدیمی و اسطوره‌ای پیوند دارند؛ چراکه هر دو، عالم‌الاهی و آن‌جهانی نجات و نور را حیطه‌ای داخل در فضای کیهانی بالای زمین ما تصور می‌کنند، فارغ از اینکه انسان در انتظار آن باشد که نجات از این جهان آسمانی به زمین زیرین فرود آید و آن را کاملاً متحول کند یا منتظر آن باشد که ارواح نجات‌یافته انسان‌ها پس از مرگ به جهان نور بالا برده شوند تا در نهایت، زمین ما در تاریکی و آشوب غرق شود.

همچنین، در هر دو حالت، تصور پایان جهان، اسطوره‌ای است؛ زیرا این پایان از طریق روندهای طبیعی‌ای صورت نمی‌گیرد که بتوان قانونمندی آنها را از طریق علوم طبیعی شناخت یا دست‌کم کاوید، بلکه با مداخله قدرت‌های فوق طبیعی انجام می‌شود. این تصور اسطوره‌ای برای انسان مدرن، بیگانه شده است؛ چراکه تفکر او از طریق

علم تجربی تعیین می‌شود. چه خود او به نحو فعال در پژوهش علمی فعالیت کند و روش آن را بفهمد یا نه؛ و در صورت فهم و فعالیت در پژوهش علمی، فهم او به هر نحو که می‌خواهد باشد. ما آموخته‌ایم که در کیهان، سخن‌گفتن از بالا و پایین بی‌معنا است. دیگر نمی‌توانیم تصور آمدن مسیح را بر ابرهای آسمان به نحو صادقانه‌ای ترسیم کنیم. عادت کرده‌ایم فرآیندهای موجود در کیهان را به عنوان فرآیندهای طبیعی درک کنیم. اگر پایانی برای جهان محاسبه کنیم، این پایان، پایانی خواهد بود که از طریق روندی طبیعی مانند بلایای طبیعی رقم می‌خورد. همچنین، اگر امروز ناگهان این تفکر رعب‌آور مطرح می‌شود که از طریق سوءاستفاده انسان از انرژی اتمی، زمین مسکونی ما می‌تواند به محل آشوب تبدیل شود، این رویداد، کاملاً متفاوت با پایانی است که از طریق مداخله الهی رقم می‌خورد؛ چراکه در اینجا فقط سخن از پایان زمین است نه پایان جهان.

مطلب دیگری که می‌توان به آن فکر کرد، این است که هر یک از دو تصویر امید، با نگاه خاصی به روند تاریخ پیوند خورده‌اند.

تصویر امید یهودی با تصویری از تاریخ نجات که خداوند آن را به سوی هدفی معین هدایت می‌کند، پیوند خورده است. در کانون این تاریخ، تاریخ ملت اسرائیلی‌یهودی قرار دارد، اما تاریخ آن دسته از ملت‌های جهان را نیز که با آنها در ارتباط نزدیک هستند، در بر می‌گیرد. این تاریخ، از دوره‌هایی عبور می‌کند که در هر یک از آنها کسانی حاکمیت بخشی از جهان را در اختیار دارند تا زمانی که حاکمیت خداوند آغاز می‌شود و امت خداوند، حاکمیت را به دست می‌گیرد. این تفکر به آشکال مختلفی عرضه شده است؛ برای مثال، در کتاب دانیال، در تاریخ‌نگاری کلیسایی در قرون وسطا نیز از آن تبعیت می‌کردند. برای علم تاریخ جدید، این تفکر ناپدید شده و برای انسان مدرن، بیگانه گشته است.

تصویر گنوسی امید با تصور دیگری از سیر زمانی رویدادهای جهانی پیوند خورده است که بر اساس مقولات جهان‌شناختی می‌اندیشد، نه مقولات تاریخی. تاریخ جهان، روندی است که در فرازمان آغاز شده است؛ یعنی وقتی که عناصر نور و ظلمت مخلوط شدند و از طریق آن، زمین ما ایجاد شد. ارواح انسانی، بارقه‌های نوری هستند که در جهان ما زندانی‌اند و باید دوباره آزاد شوند. سیر تاریخ جهان از زمان پیدایش آن،

مشمول بر این روند آزادی بوده است. این روند، این طور تنظیم شده است: از جهان نور، یک ناجی به پایین فرستاده خواهد شد که راه وطن آسمانی را می آموزد و شخصاً با بالارفتن از این راه، آن را برای دیگران هموار می سازد. به رغم آنکه ممکن است انسان مدرن در این تصور، معنای عمیقی بیابد، اما در هر حال، این تصور نیز برای انسان مدرن، مربوط به گذشته و درک ناپذیر است.

اکنون پرسش آنچه با عنوان اسطوره زدایی شناخته می شود، این است که آیا با پایان یافتن مفاهیم اسطوره ای، کلام آخر گفته شده یا در این مفاهیم، معنای ماندگاری بیان شده است؟ آیا زیربنای آنها دیدگاه و دانشی از ذات انسانی نیست؟ دیدگاهی که شاید تنها فهم ممکن از وجود انسانی نباشد؟ زیرا فهم های متعددی وجود دارد و همیشه برای انتخاب یکی از آنها مختاریم. اما این یک امکان است و هیچ گاه نمی تواند نادرست از آب درآید. آیا چنین فهمی مبنای همه اساطیر است؟ چگونه می توان آن را در مفاهیم و زبان انسان های مدرن بیان کرد؟

واقعیت این است که اسطوره زدایی از اساطیر مسیحیت اولیه کاملاً چیز جدیدی نیست. تصویر اسطوره ای امید خیلی پیش از این، به شکلی از طریق مناسکی سازی، اسطوره زدایی شده است؛ یعنی این ایده که از هم اکنون، نیروهای زندگی آینده و آن جهانی، در مناسکی که کلیسا آنها را اجرا می کند و در نهادهای کلیسایی که اجرای درست مناسک را تضمین می کنند، تأثیرگذارند. آیین های قدیم نماز نشان می دهند که مؤمنان، بازگشت دوباره مسیح را پیشاپیش در ظهور و تجلی مناسکی آن تجربه می کردند. آنها با معاصر دانستن مسیح و نیروهای آینده می توانستند راحت تر ناامیدی ناشی از بازنگشتن مسیح را تسکین بخشند. کلیسای مناسکی را ملکوت خداوند می دانستند که از هم اکنون و در عصر حاضر تحقق یافته است.

تصویر یهودی امید و درک آن از تاریخ به شکلی کاملاً متفاوت اسطوره زدایی شدند؛ به این معنا که از نگاه دینی به نگاه سکولار منتقل، و سکولاریزه شدند. آیا پرسش از معنای تاریخ، زیربنای آن تصویر از تاریخ نبوده است؟ پرسشی که نه تنها یونان باستان بلکه مغرب زمین را از زمان آگوستین به بعد به حرکت درآورد و اکنون نیز موجب تحرک انسان مدرن می شود؟ آیا اندیشه تحول تاریخی، زیربنای این تصویر از تاریخ نیست؛ یعنی این اندیشه که معنای تاریخ ابتدا در سیر حرکت آن، و در واقع از طریق

پایان آن، قابل فهم می‌شود؟ آگاهی از پایان تاریخ، آن‌گونه که اسطوره‌شناسی قدیم آن را می‌فهمید، واقعاً پایان یافته بود. اما اگر انسان می‌خواست پایان تاریخ را بداند، می‌توانست سیر کامل تاریخ را دوباره به شکل وحدتی معنادار بفهمد. هم برای هگل، که از نظر وی پایان تاریخ، بازگشت روح به خویشتن خویش است، و هم برای مارکس، که پایان تاریخ را سعادت‌ی جمعی می‌داند که با تحقق جامعه بی‌طبقه فرا خواهد رسید، وضعیت به همین ترتیب است. تصویر تحول تاریخی و مقصد آن در دیدگاه هگل و نیز مارکس عبارت است از معادشناسی مسیحی به شکلی اسطوره‌زدایی‌شده و سکولارشده؛ همان‌طور که کسی مانند کارل لویث نیز بارها این را نشان داده است.

اما طبعاً این پرسش مطرح است که آیا واقعاً اسطوره‌زدایی از طریق سکولاریزه‌کردن، معنای مستتر در اسطوره‌شناسی باستان را دریافته است؟ آیا در این معنای باستانی، فهمی دینی از وجود انسان به بیان نمی‌آید؟ آیا محتمل نیست که این معنا در اثر کارل ایمرمان با عنوان «غزل‌های هزاره‌ای»، که در آن شاعر بینش خود درباره آینده را جایگزین مدینه فاضله سوسیالیستی سن سیمون، می‌کند، به شکل واقعی‌تر و عمیق‌تری درک شود؟ ایمرمان از تأملی تاریخی سر باز می‌زند؛ او از امید قدیمی، فقط شکل مسیح منتظر را اخذ می‌کند. برای او انسان طبیعی یا بهتر است بگوییم انسان برخوردار از انسانیت، فراتر از همه تمایزها قرار می‌گیرد؛ چنین انسانی تاریخ و تمدن را آفریده است، از هر گونه تحریف و تصنع خالی است، و نیز از دستورهای مشتمل برای درخواست‌های اخلاقی، آزاد است، زیرا او به خودی خود و به مقتضای ذات طبیعی خویش، آنچه را درست است انجام می‌دهد. «غزل‌های هزاره‌ای» این عقیده را القا می‌کند که این انسان خواهد آمد و همه چیز در برابر عظمت او سر خم خواهد کرد. اما این عقیده فقط نشان می‌دهد که ذات انسان و ذات جامعه انسانی که مفقود و مشتبّه شده، چیست؛ و هیچ‌گاه آن را چیزی نمی‌داند که در تاریخ عینی محقق می‌شود، بلکه آن را امری سرنوشت‌ساز برای انسان می‌داند و تصریح می‌کند که اگر انسان، این تصویر را به عنوان تصویر ذات خویش به رسمیت بشناسد، از عصر عینی حال حاضر رها خواهد شد. با این حال، در این عقیده، آینده‌ای که هیچ‌گاه فرا نخواهد رسید به عصر حاضر تبدیل شده است. در اینجا تصویر اسطوره‌شناختی باستانی از امید، سکولاریزه نمی‌شود، بلکه روحانی می‌گردد.



آیا سخن لوتر در کتاب *تعالیم دینی کوچک* او، در دعای دوم پدر ما با عنوان «ملکوت تو خواهد آمد» نوعی روحانی‌سازی نیست؟ آنجا که ملکوت را چنین تبیین می‌کند که «ملکوت خداوند قطعاً خودش بدون دعای ما می‌آید، اما ما در این دعا، از خدا می‌خواهیم که این ملکوت، در میان ما نیز محقق شود. این چگونه رخ می‌دهد؟ پاسخ: ملکوت خداوند زمانی رخ می‌دهد که پدر آسمانی ما روح مقدس خود را به ما اعطا کند، به طوری که ما از طریق لطف او به کلام مقدسش معتقد شویم؛ و در اینجا به طور زمانی و در آنجا تا ابد، خدایی زندگی کنیم». اما ملکوت خداوند در آینده که آن را پیش‌گویی کرده و برای تحقق آن دعا کرده‌اند، در اینجا به عنوان امری روحانی فهمیده می‌شود که هم‌اکنون و هم‌زمان با ما حاصل شده است. این دیدگاه چندان با دعای دوم کتاب *تعالیم بزرگ* او متفاوت نیست. در آنجا لوتر آشکارشدن ملکوت خداوند در آینده را به روشنی از تأثیر کنونی آن «از طریق کلام و قدرت روح‌القدس» متمایز می‌کند. به همین معنا در نوشته‌های معترفانه نیز ملکوت مسیح، به شکل ملکوتی روحانی فهمیده می‌شود که در آن، مسیح «از طریق کلام و موعظه حکومت می‌کند، از طریق روح‌القدس تأثیر می‌گذارد؛ و در درون قلب‌های ما ایمان، ترس از خدا، عشق و صبر را افزایش می‌دهد؛ و اینجا در روی زمین، ملکوت خداوند و زندگی ابدی در ما داخل می‌شود». مکتب پرهیزگاری با این فهم آغاز می‌کند، اما در ادامه آن را به شکلی ترسیم می‌کند که محبت مسیحی و مأموریت مسیحیت در میان مشرکان را موظف می‌داند که ملکوت خداوند را بر روی زمین ایجاد کنند. حتی اگر این روحانی‌سازی را نوعی اخلاقی‌سازی نیز بدانیم، برای اولین بار اخلاقی‌سازی در جایی به درستی صدق می‌کند که کانت کارش را با مفهوم «ملکوت خداوند» آغاز می‌کند، در حالی که مقصود وی از آن، سلطه اهداف اخلاقی است. در ادامه، در الاهیات قرن نوزدهم، کسانی مانند آلبرشت ریچل تحت تأثیر کانت قرار گرفتند و ملکوت خداوند را هم وظیفه و هم موهبت دانستند. از نظر آنها، ملکوت عبارت بود از وظیفه مسلط کردن هرچه بیشتر اراده خداوند در جامعه انسانی، و از طریق آن، محقق کردن ملکوت خداوند در جهان. از این طریق، دیدگاه تحقق ملکوت خداوند در آینده، کم‌وبیش عقب‌نشینی کرد؛ و انسان متحیر می‌ماند که اندیشه ملکوت خداوند تا چه حد روحانی شد و تا چه حد سکولاریزه؛ چیزی که در اروپا و آمریکا در مقیاس‌های متفاوتی برقرار بود.

به عنوان شکل خاصی از روحانی‌سازی می‌توان به زیباسازی تصویر باستانی امید در هنر و به‌خصوص در موسیقی اشعار مراسم تشییع جنازه اشاره کرد. من مطمئنم که شنونده اشعاری از این دست که موتسارت یا بروکنر یا فردی یا برامس آنها را سروده‌اند، می‌تواند معنای عمیق‌تر موجود در معادشناسی اسطوره‌شناسانه را درک کند، بدون اینکه این معنا در مفاهیم واضحی به آگاهی او منتقل شود. اما شک دارم که شنندگان بسیاری بتوانند به جای آنکه «روز خشم، روز سوگواری» را صرفاً نمایش هنرمندانه داوری الاهی بدانند و به نحوی زیباشناختی از آن لذت ببرند، آن را به عنوان پیش‌گویی رویدادی در آینده، جدی بگیرند؛ رویدادی که آنان در آن، بیچارگانی ساکت در برابر داوری الاهی هستند. همچنین، می‌توان به شرح کنت یورک فون‌وارتبرگ از نقاشی «داوری نهایی» در سیستمین چاپل اثر میکل‌آنژ فکر کرد: «در مقابل ما یک دادگاه بزرگ اخلاقی و نه دینی، قرار دارد. آنچه از نقاشی داوری نهایی بیرون می‌آید، مانند احساس زمین‌لرزه است».

اکنون پرسش این است که آیا در روحانی‌سازی تصویر اسطوره‌ای از امید، معنای اصلی آن، یعنی فهمی از وجود انسانی که در آن نهفته، باقی می‌ماند؟ حداقل تا حد معینی، بله. یک انگیزه اساسی امید باستانی، علم انسان به ناکافی بودن اینجا و اکنون است؛ اینجا و اکنونی که نمی‌تواند زندگی اصیل او را برایش به ارمغان آورد. همچنین، انگیزه دیگر آن، آگاهی از این مسئله است که ذات اصیل انسان، فراتر از جهانی است که او اکنون در آن زندگی می‌کند، به آن به عنوان زمینه کاری‌اش دسترسی دارد و سرنوشت او در آن رقم می‌خورد؛ آگاهی از اینکه فقط حقیقتی فراتر از جهان کار و سرنوشت می‌تواند زندگی او را به کمال برساند. بر اساس این آگاهی، «این جهان تنها جهان موجود نیست» (فرانتس ورفل)؛ رد پایی از این آگاهی در آشکال سکولار امید نیز حفظ شده است، البته تا جایی که در این آشکال امید، علم به ناکافی بودن اینجا و اکنون معتبر است. اما در [آشکال سکولار امید] این اعتقاد وجود دارد که طراحی و عمل انسانی، فراتر از تاریخ گذشته، می‌تواند زمان استکمال [زندگی انسانی] را محقق کند. این اعتقاد، این تفکر قاطع امید قدیمی را کنار گذاشته است که به کمال رسیدن حیات انسانی، نه نتیجه تلاش‌های انسانی، بلکه فقط موهبتی از جانب ماوراء و لطف خداوند خواهد بود. همان‌طور که همواره این امکان وجود داشته که تفکر اسطوره‌ای رویداد

لطف نجات‌بخش خداوند و نیز تحقق امید به عنوان واقعه‌ای صرفاً این جهانی، چیزی ساده‌لوحانه لحاظ شود. اگر انسان، این جهانی‌سازی امور آن جهانی را ویژگی نمایش‌های اسطوره‌ای تشخیص دهد و با قاطعیت آنها را کنار بگذارد، مقصود واقعی تصویر اسطوره‌ای امید را می‌توان به راحتی تشخیص داد. اما این مقصود، فقط در صورتی روشن می‌شود که نوعی اسطوره‌زدایی را مد نظر قرار دهیم که در خود عهد جدید ریشه دارد.

امید یهودی منتظر پایان جهان و آغاز دوران نجات در آینده است؛ و عقیده رایج مسیحیت [نخستین] این است که این آینده، بی‌واسطه قریب‌الوقوع است و مسیحیان در انتظار «بازگشت» مسیح به سر می‌برند و آن را رویدادی تحول‌آفرین می‌دانند؛ اما پولس بدون کنار گذاشتن این انتظار، این اعتقاد را سخ را نیز حفظ می‌کند که واقعه مهم و حیاتی از قبل رخ داده است؛ تغییر دوره‌های جهانی از قبل به وقوع پیوسته، یعنی در ظهور عیسی ناصری: «هنگامی که زمان کامل شد، خداوند پسرش را فرستاد». کسی که او را لطف آشکار شده خداوند بداند و آن‌طور که پولس می‌گوید «در مسیح باشد»، آفریده جدیدی است؛ «کهنه گذشت، بنگرید، نو فرا رسید». مؤمنان می‌توانند از هم‌اکنون تغییر نیروی زندگی در خود را هدایت کنند؛ زیرا همان‌طور که روزی آدم مرگ را برای آدمیان به ارمغان آورد، مسیح نیز امکان زندگی را برای همه مؤمنان فراهم کرد.

پولس، علاوه بر این، امید به «بازگشت» مسیح و پایان این جهان را باور داشت، اما یوحنا این باور را کنار گذاشت و به شکلی افراطی، این فکر را مطرح کرد که زندگی‌ای که عیسی آن را به ارمغان آورده، معاصر بوده و پیشاپیش وجود دارد. از نظر او، نخستین ظهور عیسی، دادگاه جهان است؛ و این دادگاه در عین حال، نوعی طلاق و جدایی نیز هست؛ موضع افراد در خصوص عیسی، تعیین‌کننده آن است که چه کسی وارد زندگی شده و چه کسی به مرگ فرو افتاده است: «آنکه به او ایمان آرد، بر او حکم نشود؛ اما هر که ایمان نیاورد، الآن بر او حکم شده است...»؛ و حکم این است که نور در جهان آمد» (یوحنا، ۳: ۱۸-۱۹) «... آمین آمین به شما می‌گویم ساعتی می‌آید بلکه اکنون است که مردگان، آواز پسر خدا را می‌شنوند و هر که بشنود، زنده گردد» (یوحنا، ۵: ۲۵)؛ «من در این جهان به جهت داوری آدمم تا کوران، بینا و بینایان، کور شوند» (یوحنا، ۹: ۳۹).

آیا روحانی‌سازی در اینجا نیز وجود دارد؟ در اینجا علاقه‌مشروعی به روحانی‌سازی دیده می‌شود؛ یعنی اینکه تجربه لطف خداوند عبارت است از تحقق حال حاضر. اما با این حال، اینجا فقط روحانی‌سازی مطرح نیست؛ زیرا در روحانی‌سازی، ارتباط دیالکتیک منحصر به فرد میان حال و آینده، به درستی شناخته نمی‌شود: اینکه تحقق حال حاضر، در عین حال قطعیت آن از طریق آینده نیز معنا می‌دهد، اینکه خداوند عصر حاضر در همان حال، خداوند آینده نیز هست. اما این دیالکتیک در پولس و نیز در یوحنا، به نحوه خاص خود آنها بیان می‌شود. در پولس به این شکل که او علی‌رغم جمله «کهنه گذشت، بنگرید، نو فرا رسید»، همچنان به تصویر اسطوره‌ای قدیمی از آینده معتقد است. در یوحنا به این شکل که او به امید هلنی‌گنوسی باور دارد که در آن، ارواح به جهان نور صعود می‌کنند. بی‌شک در دیدگاه پولس و نیز یوحنا انسان از طریق اعتقاد به لطف خداوند که در عیسی آشکار شده، از هم‌اکنون و در زمان حاضر، حیات می‌یابد. اما او این زندگی را مانند اعتقادات خویش، به شکل دارایی‌ای که یک بار برای همیشه به تملک درآمده، در اختیار ندارد، بلکه این زندگی، عملی ایمانی است که نوبه‌نو محقق می‌شود. عصر حاضر مؤمنان، زمان متوقف‌شده نیست، بلکه آینده یا گذشته، آن را به عنوان «میان» منحصر به فرد، قطعیت بخشیده‌اند. انسان همواره، یا در گذشته‌ای که دائماً در حال نابودی است می‌میرد، یا در آینده زندگی می‌کند. خداوند حال حاضر، همیشه خداوند آینده است؛ و دقیقاً به همین دلیل، او خداوند حال حاضر است؛ خداوندی که لطف او انسان‌ها را از پیوند با گذشته‌شان آزاد می‌کند و برای آینده - آینده خداوند - می‌گشاید. با این شناخت، هم به معنا و هم به درستی تصاویر اسطوره‌ای امید پی می‌بریم؛ زیرا این تصاویر، برای فرد، پیروزی بر مرگ را پیش‌گویی می‌کنند؛ چه تصویر یهودی امید که از رستاخیز مردگان سخن می‌گوید و چه تصویر گنوسی که صعود ارواح به جهان نور را وعده می‌دهد. درباره آینده بشر، تنها واقعیت یقیناً درست، این است که هر انسانی در حال نزدیک‌شدن به مرگ است. برای کسی که در برابر تمام آینده به عنوان خداوندی که خواهد آمد گشوده است، مرگ، وحشت خود را از دست می‌دهد. او تصویر آینده را به شکل آینده‌ای که خداوند آن را پس از مرگ هدیه می‌کند کنار گذاشته است؛ زیرا همه تصاویری که از سروری و آقایی بعد از مرگ سخن می‌گویند، فقط می‌توانند نوعی

آرزواندیشی و خیال باشند؛ و کنار نهادن آرزواندیشی، متعلق به گشودگی تام و تمام ایمان، در برابر آینده خداوند است. اما معنای تصاویر اسطوره‌ای از امید که از طریق اسطوره‌زدایی واضح می‌شود، معنایی است که از آینده خداوند به عنوان تحقق زندگی انسانی سخن می‌گوید.